

اسلام سیاسی در خدمت امپریالیسم !

سمیر امین



ترجمه ی ح . ریاحی

باز نشر کتابخانه ی گرایش مارکسی

# اسلام سیاسی در خدمت امپریالیسم !

## سمیرامین

### ترجمه ح. ریاحی

همه‌ی جریان‌های طرفدار اسلام سیاسی به "خودویژگی‌ی اسلام" معتقدند. طبق باور آنها اسلام بین سیاست و مذهب جدائی قائل نیست. این جدائی را ظاهراً مشخصه‌ی مسیحیت میدانند. یاد آوری اینکه نظراتشان با آنچه مرتجعین در آغاز قرن نوزدهم می‌گفتند کلمه به کلمه تطابق دارد، نمی‌تواند اثری بر آنها داشته باشد. در آغاز قرن نوزدهم مرتجعین (از جمله بونالد و دومستر) سعی می‌کردند گسستی را محکوم کنند که عصر روشنگری و انقلاب فرانسه در تاریخ غرب بوجود آورده بود!

بر اساس این موضعگیری همه‌ی جریان‌های طرفدار اسلام سیاسی قلمرو مبارزه‌ی خود را در حوزه‌ی فرهنگ برمی‌گزیدند- اما "فرهنگی" که، در واقعیت، در تعلق داشتن به یک مذهب بخصوص فرو کاسته می‌شود، تعلق می‌کند که اساسش رسم و سنت است. در حقیقت، مبارزین اسلام سیاسی به بحث پیرامون جزم‌هایی که درونمایه مذهب است علاقه‌ای نشان نمی‌دهند. دغدغه‌ی اصلی آنها اینست که طبق شعاع مرسوم عضویتشان به جماعت [اسلامی] پذیرفته شود. چنین نگرشی به واقعیت دنیای مدرن نگران‌کننده است، نه تنها به این دلیل که از اندیشه تهی است و سعی می‌کند فقدان فکرواندیشه را پنهان کند، بلکه به این خاطر که استراتژی امپریالیسم را توجیه می‌کند: استراتژی جایگزینی جنگ فرهنگ‌ها با مبارزات بین مراکز امپریالیسی و کشورهای پیرامونی تحت سلطه. تاکید انحصاری اسلام سیاسی بر فرهنگ این فرصت را در اختیار آن قرار می‌دهد تا مبارزات اجتماعی واقعی بین طبقات تحت ستم و استثمار با نظام سرمایه داری جهان گستر را از تمامی حوزه‌های زندگی حذف کند. مبارزین اسلام سیاسی در حوزه‌هایی که مبارزات اجتماعی واقعی جریان دارد حضور ملموسی ندارند و رهبران آنها همواره تکرار می‌کنند که چنین مبارزاتی بی اهمیت است. حضور آنها در این حوزه‌ها به تاسیس دبستان و کلینیک‌های درمانی محدود می‌شود که هدفی جز صدقه و ارشاد [مذهبی] ندارد. این فعالیت‌ها در خدمت پشتیبانی از مبارزات طبقات محروم علیه نظامی نیست که مسئول فقر و فلاکت آنهاست.

اسلام سیاسی در حوزه‌ی مسائل اجتماعی واقعی متحد اردوی سرمایه داری وابسته و امپریالیسم مسلط است و از اصل ذات مقدس مالکیت دفاع می‌کند و نابرابری و همه‌ی ملزومات بازتولید

سرمایه داری را مشروعیت می‌بخشد. دفاع اخوان المسلمین از قوانین ارتجاعی در پارلمان مصر در همین اواخر یکی از صدها نمونه از این دست است. در پارلمان مصر، حقوق مالکان به ضرر زارعین اجاره دار (که اکثریت دهقانان خرد را تشکیل می‌دهند) تقویت شد. حتی یک نمونه قانون ارتجاعی وجود ندارد که در کشوری اسلامی وضع شده باشد که جنبش‌های اسلامی با آن مخالفت کرده باشند. افزون بر این، چنین قوانینی با توافق رهبران نظام امپریالیستی رسمیت پیدا می‌کند. اسلام سیاسی ضد امپریالیسم نیست حتی اگر مبارزین آن نظری جز این داشته باشند! برای امپریالیسم، اسلام سیاسی متحد ذی‌قیمتی است و امپریالیسم به این امر کاملاً واقف است. بنابراین، درک این قضیه ساده است که اسلام سیاسی همیشه طبقات حاکم عربستان سعودی و پاکستان را جزء رده‌های خود می‌داند. افزون بر این، این طبقات از همان آغاز جزء فعال‌ترین مشوقین آنها بوده‌اند. بورژوازی کمپورادور محلی، سرمایه داران نوکیسه و سودبرندگان جهان گسترده‌تری سرمایه با دست و دل بازی از اسلام سیاسی پشتیبانی می‌کنند. اسلام سیاسی چشم‌انداز ضد امپریالیستی را رد و موضع‌گیری "ضد غرب" (کم و بیش "ضد مسیحیت") را جایگزین آن کرده است. این موضع‌گیری، جوامع درگیر با امپریالیسم را بطور آشکار به بن بست کشانده و بنابراین مانعی بر سر راه بسط کنترل امپریالیستی بر نظام جهانی، بوجود نمی‌آورد.

اسلام سیاسی نه تنها در خصوص پاره‌ای مسائل (مشخص مسائل مربوط به موقعیت اجتماعی زنان) ارتجاعی و حتی مسئول افراط کاری‌ها ایست که علیه شهروندان غیر مسلمان می‌شود، (از قبیل قبطیان در مصر) بلکه اساساً ارتجاعی است؛ و بنابراین نمی‌تواند در امر رهائی ملت‌ها شرکت داشته باشد. با این وجود، سه بحث برای تشویق جنبش‌های اجتماعی به دیالوگ با جنبش‌های اسلام سیاسی ارائه شده است:

نخستین بحث این است که اسلام سیاسی توده‌های وسیعی را بسیج می‌کند که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت یا تحقیر کرد. تصورات متعددی به این ادعا دامن می‌زند. با این همه، باید خونسردی خود را حفظ و چنین بسیج‌هایی را دقیقاً بررسی کرد. پیروزی‌های "انتخاباتی" از جمله نمونه‌ی‌هایی است که پای تجزیه و تحلیل کامل‌تری که در میان باشد، باید با محک دقیق سنجیده شود. من به یک نمونه اشاره می‌کنم؛ نسبت بسیار بالای رای دهندگانی - بیش از هفتاد و پنج درصد! - که در انتخابات اخیر مصر از رای دادن خودداری کردند. قدرت اسلام‌گرایان، ضعف چپ سازمان یافته را به نمایش می‌گذارد که از صحنه‌هایی غایب است که مبارزات اجتماعی در آن جریان دارد.

حتی اگر بر سر قدرت بسیج گسترده‌ی اسلام سیاسی توافق وجود داشته باشد، آیا این توجیه‌کننده‌ی آنست که چپ باید سعی کند سازمان‌های اسلام سیاسی را برای فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی با خود همراه کند؟ اینکه اسلام سیاسی تعداد کثیری از مردم را با موفقیت بسیج می‌کند، یک حقیقت است و هر استراتژی‌ی سیاسی موثری باید این حقیقت را در ملاحظات، پیش‌نهادات و گزین‌های

خود در نظر داشته باشد. اما تلاش برای اتحاد با آنها بهترین وسیله برخورد با این چالش نیست. باید اشاره کرد که سازمان‌های اسلام سیاسی \_ بخصوص اخوان المسلمین \_ در پی چنین اتحادی نیستند و حتی آنرا رد می‌کنند. اگر به تصادف پاره‌ای سازمان‌های چپ بداقبال اتحاد با اسلام سیاسی را پذیرفته‌اند، اولین تصمیمی که اسلام سیاسی پس از کسب قدرت می‌گیرد این است که اتحاد دست و پاگیر با آنها را با خشونت هرچه تمام‌تر از بین ببرد، همانطور که در ایران مورد سرنوشت مجاهدین و فدائیان خلق را شاهد بودیم.

استدلال دوم که طرفداران "دیالوگ" ارائه داده‌اند این است که اسلام سیاسی حتی اگر در چارچوب پیش‌نهادات اجتماعی ارتجاعی است، ولی "ضد امپریالیست" است. شنیده‌ام که گفته‌اند معیار ضد امپریالیستی که من ارائه داده‌ام (پشتیبانی بی چون و چرا از مبارزاتی که در راستای پیشرفت اجتماعی صورت می‌گیرد). "کونومستی" است و از ابعاد سیاسی چالشی که ملل جنوب با آن روبرو هستند غافل. به باور من این انتقاد فاقد اعتبار است بشرطی که آنچه گفته‌ام را در نظر بگیرند، مشخصاً آنچه درباره‌ی ابعاد دمکراتیک و ملی‌ی پاسخ‌های مطلوبی گفته‌ام که به رویارویی با این چالش مربوط می‌شود.

همین طور هم می‌پذیرم که نیروهای فعال [در صحنه‌ی جامعه] در پاسخ به چالشی که ملت‌های جنوب با آن روبرویند و در برخورد با ابعاد اجتماعی و سیاسی آن ضرورتاً پی‌گیر نیستند. بدین ترتیب امکان تصور یک اسلام سیاسی وجود دارد که ضد امپریالیسم باشد اما در حوزه‌ی اجتماعی قهقرائی. در این رابطه، ایران، حماس در فلسطین، حزب‌الله در لبنان و پاره‌ای جنبش‌های مقاومت در عراق بالا فاصله به ذهن متبادر می‌شود. این وضعیت‌های مشخص را بعداً بررسی می‌کنم. نظرم این است که اسلام سیاسی بطور کلی ضد امپریالیست نیست و در مقیاسی جهانی و بطور کامل با قدرت‌های مسلط همراه است.

استدلال سوم توجه چپ را به ضرورت مبارزه با اسلام ستیزی جلب می‌کند. هیچ چپی که ارزش نام بردن داشته باشد نمی‌تواند مساله‌ی شورش حومه‌ی پاریس را نادیده بگیرد، یعنی برخورد با آن طبقات از مردم که منشاء مهاجرت دارند و در کلان‌شهرهای سرمایه‌داری پیشرفته‌ی معاصر زندگی می‌کنند. تجزیه و تحلیل این چالش و پاسخ‌هایی که گروه‌های گوناگون (احزاب ذینفع، چپ اروپائی‌ی شرکت‌کننده در انتخابات، چپ رادیکال) به آن داده‌اند، محور بررسی این مقاله نیست. به این بسنده می‌کنم که نقطه نظرم را بگویم: پاسخ ترقی‌خواهانه به این چالش نمی‌تواند برپایه‌ی نهادینه کردن جماعت‌مداری (کمونیترانیسم) (۱) گذاشته شود که در اساس و ضرورتاً همیشه با نابرابری در پیوند است و نهایتاً ریشه در فرهنگ نژادپرستی دارد. کمونیترانیسم که محصول ایدئولوژیک فرهنگ سیاسی ارتجاعی ایالات متحده است (و پیش از آن با موفقیت در بریتانیای

کبیر پیش برده شده است) می‌رود که زندگی سیاسی قاره اروپا را آلوده کند. اسلام ستیزی که بخش‌های مهمی از نخبگان و وسائل ارتباط جمعی به طور منظم به آن دامن می‌زنند، استراتژی‌ی اداره‌ی تکثر [فرهنگی] جماعت به نفع سرمایه است زیرا این احترام ظاهری به تکثر، در حقیقت، فقط ابزاری است برای تعمیق شکاف‌ها و اختلافات در میان طبقات خلقی.

مسالهی به اصطلاح حومه‌ها مسالهی ویژه است و خلط آن با مسالهی امپریالیسم (یعنی مدیریت امپریالیستی) مناسبات بین مراکز مسلط امپریالیستی و کشورهای پیرامونی‌ی تحت سلطه) کمکی به پیشرفت در هیچ یک از این حوزه‌های کاملاً متمایز نخواهد کرد. این خلط مسائل بخشی از اسباب و ابزار ارتجاعی است و تقویت کننده‌ی اسلام ستیزی؛ و اسلام ستیزی نیز بنوبه خود، هم حمله به طبقات خلقی در مراکز امپریالیستی و هم حمله به ملل کشورهای پیرامونی را، مشروعیت می‌بخشد. این خلط مسائل و اسلام ستیزی، بنوبه‌ی خود به اسلام سیاسی- ارتجاعی، خدمت ارزشمندی می‌کند و به گفتمان ضد غربی آن اعتبار می‌بخشد. بنابراین، می‌خواهم بگویم که دو اردوی مبارزه‌ی ایدئولوژیک ارتجاعی، که به ترتیب راست نژاد پرست غرب و اسلام سیاسی پیش برنده‌ی آنند، یکدیگر را تقویت می‌کنند، درست همانطور که آنها از فعالیت‌های کمونیتارینیسیم پشتیبانی می‌کنند. نوگرایی، دمکراسی، سکولاریسم و اسلام سیمائی که مناطق عربی و اسلامی امروزه از خود ارائه می‌دهند، سیمای جوامعی است که در آنها مذهب (اسلام) در تمامی عرصه‌های زندگی سیاسی و اجتماعی در صف مقدم قرار گرفته است، بطوری که تصور این که جزاین می‌توانست باشد، عجیب می‌نماید. اکثریت ناظران خارجی (رهبران سیاسی و وسائل ارتباط جمعی) به این نتیجه می‌رسند که نوگرایی، شاید هم دمکراسی، بناچار خود را با حضور پر قدرت اسلام انطباق خواهد داد. آنها به این ترتیب سکولاریسم را ناممکن می‌سازند. این سازش یا ممکن است و باید از آن حمایت شود یا ضروری نیست و باید با این منطقه از جهان همانطور که هست برخورد کرد. من به هیچ وجه با این دید به اصطلاح واقع‌بینانه موافق نیستم. آینده- در چشم انداز درازمدت از سوسیالیسم جهانی شده- برای ملل این منطقه هم چون ملل دیگر، دمکراسی و سکولاریسم است. چنین آینده‌ای در این مناطق هم چون دیگر مناطق ممکن است، اما هیچ کجا، هیچ چیز، قطعی و تضمین شده نیست.

نوگرایی گسستی است در تاریخ جهان که اروپا در قرن شانزدهم مبتکر آن بود. نوگرایی انسان را چه بصورت فرد و چه جمع، مسئول تاریخ خود می‌داند؛ در نتیجه با ایدئولوژی‌های پیش مدرن فاصله می‌گیرد. بنابراین، با نوگرایی است که دمکراسی ممکن می‌گردد، درست همانگونه که نوگرایی لازمه‌اش سکولاریسم در مفهوم جدائی‌ی مذهب از سیاست است. مجموعه بهم پیوسته‌ی نوگرایی، دمکراسی و سکولاریسم که عصر روشنگری معمار آن بود و انقلاب [کبیر] فرانسه به آن جامه‌ی عمل پوشاند، تاکنون با همه‌ی پیشرفت‌ها و پسرفت‌های خود، جهان معاصر را شکل بخشیده است. اما نوگرایی به خودی خود فقط یک انقلاب فرهنگی نیست، بلکه تنها در رابطه تنگاتنگ با

تولد و رشد سرمایه داری معنا و مفهوم پیدا کرده است. این رابطه محدودیت‌های تاریخی نوگرایی "واقعا موجود" را مشخص کرده است. بنابراین، شکل‌های مشخص نوگرایی، دمکراسی و سکولاریسمی که امروزه با آنها سروکار داریم را می‌باید بعنوان ثمرات تاریخ مشخص رشد سرمایه داری، مورد ملاحظه و بررسی قراردهیم. شرایط ویژه‌ای که سلطه‌ی سرمایه داری مبین آنست، ویژگی‌های اخص نوگرایی، دمکراسی و سکولاریسم را رقم زده‌اند - سازش‌های تاریخی‌ای که محتوای اجتماعی‌ی بلوک [طبقاتی] مسلط را مشخص می‌کند - (آنچه من روند تاریخی‌ی فرهنگ‌های سیاسی می‌نامم).

در این جا معرفی فشرده‌ی درکم از متد ماتریالیستی‌ی تاریخی را فقط به این دلیل یادآوری کردم که روش‌های گوناگون ترکیب نوگرایی، دمکراسی و سکولاریسم سرمایه داری را بر متن نظری آن مشخص کنم.

عصر روشنگری و انقلاب فرانسه، مدل سکولاریسم رادیکال را عرضه داشت. فرد بی‌خدا باشد یا لادری، خدا باور باشد یا موئن (در این مورد مسیحی) آزادی انتخاب دارد و دولت در آن دخالتی ندارد. در سطح قاره‌ی اروپا - و در فرانسه با احیای سلطنت - عقب‌نشینی‌ها و سازش‌هایی که قدرت بورژوازی را با قدرت طبقات مسلط نظام‌های پیشامدرن متحد کرد، زمینه ساز سکولاریسم فروکاسته و ضعیفی شد که از آن رواداری و تحمل فهمیده می‌شد. این سکولاریسم نقش اجتماعی کلیساها را از نظام سیاسی حذف نمی‌کرد. در مورد ایالات متحده، قضیه چنین است که مسیر خاص تاریخی این کشور به شکل‌گیری فرهنگ سیاسی‌ای منتهی شد که اساساً ارتجاعی بود. در این فرهنگ، سکولاریسم راستین عملاً ناشناخته است. در این کشور مذهب عامل اجتماعی‌ی شناخته شده‌ای است و سکولاریسم با تکثر مذاهب رسمی، خلط می‌شود. (هر مذهب - یا حتی سکت - رسمی است.)

بین گستره‌ی سکولاریسم رادیکال و میزان پشتیبانی از شکل‌یابی‌ی جامعه در هماهنگی با درونمایه‌ی نوگرایی، پیوند مشخصی وجود دارد. چپی که به تاثیر گذاری‌ی سیاست در جهت بخشی به تحول اجتماعی در راستاهای مشخصی باور داشته باشد، خواه چپ رادیکال یا حتی میانه‌رو، از مفاهیم اساسی‌ی سکولاریسم دفاع می‌کند. راست محافظه کار ادعا می‌کند که تکوین و تحول امور، خواه اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی را باید به حال خود گذاشت. سرمایه، در زمینه‌ی اقتصاد، مشخصن بازار را مطلوب خود می‌داند. در زمینه‌ی سیاست، دمکراسی کم‌شتاب به قانون تبدیل شده و دگرگونی جای بدیل را گرفته است. و در جامعه، در این زمینه [زمینه‌ی دمکراسی]، سیاست نیازی به سکولاریسم فعال ندارد - "جماعات" کمبودهای دولت را جبران می‌کنند. تاریخ را بازار و دمکراسی‌ی نمایندگی، می‌سازد؛ و باید گذاشت چنین کنند. چنین برداشتی از اندیشه‌ی اجتماعی در لحظه کنونی‌ی عقب‌نشینی چپ، دست بالا را دارد و در فرمولبندی‌های تجلی می‌یابد که طیفی

از افراد از «تورن» تا «نگری» را دربر می‌گیرد. فرهنگ سیاسی ارتجاعی ایالات متحده، از این هم در نفی مسئولیت فعالیت سیاسی فراتر می‌رود. تکرار این ادعا که خدا الهام‌بخش ملت «امریکا» است و پشتیبانی وسیع از این «اعتقاد» مفهوم سکولاریسم را از محتوا تهی می‌کند. در حقیقت، گفتن این که خدا تاریخ را می‌سازد به معنی اینست که ساختن تاریخ را تنها به عهده‌ی بازار بگذاریم. از این نقطه نظر جایگاه ملت‌های خاورمیانه کجاست؟ تصویر مردان ریشوی سر فرود آورده و زنان روسری به سر، به نتیجه‌گیری‌های عجولانه در باره‌ی شدت هواداری و پیروی مذهبی افراد منتهی می‌شود. دوستان «فرهنگ باور» غرب که خواهان احترام به تنوع مذاهب‌اند به ندرت تلاش می‌کنند بفهمند مقامات [دولتی] چه روندهائی را به خدمت گرفته‌اند تا تصویری باب طبع خود را عرضه کنند. بی‌تردید افرادی هستند که «شیفته‌ی خدا» هستند. آیا تناسب عددی آنها از کاتولیک‌های اسپانیائی که در روز عید پاک راهپیمائی می‌کنند بیشتر است؟ یا از جمعیت وسیعی که در ایالات متحده به موعظه کنندگان انجیل در تلویزیون گوش می‌دهند؟

بهررو، این منطقه [خاورمیانه] همیشه چنین تصویری از خود ارائه نداده است. گذشته از تفاوت‌هایی که هر کشور با کشور دیگر دارد، منطقه‌ی پهناوری را می‌توان مشخص کرد: از مراکش تا افغانستان، از جمله ملت‌های عرب (به استثنای کشورهای شبه جزیره‌ی عربی)، ترکها، ایرانیان، افغان‌ها و ملت‌های جمهوری‌های آسیای مرکزی شوروی سابق که امکانات بسط و گسترش سکولاریسم در آنها را نمی‌توان نادیده گرفت. وضعیت در میان ملت‌های همجوار، عرب‌های شبه جزیره یا پاکستان متفاوت است.

سنت‌های سیاسی در این منطقه‌ی پهناور [خاورمیانه] شدیدن تحت تاثیر جریان‌های رادیکال نوگرا قرار داشته‌اند: ایده‌های روشنگری، انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه و کمونیسم اترناسیونال سوم همگی در خاطر مردم بود و بطور مثال بسی بیشتر از پارلمنتاریسم و ست‌مینستر اهمیت داشت. این جریان‌ها غالب که الهام‌بخش مدل‌های اصلی‌ی دگرگونی سیاسی بودند و طبقات حاکمه آنها را در عمل پیاده کردند، مدل‌هایی بود که از پاره‌ای جهات می‌توان آنها را شکل‌هایی از استبداد روشن بین توصیف کرد.

این گونه بود وضعیت مصر «محمد علی» یا «خدایو اسماعیل». کمالیسم در ترکیه و نوسازی در ایران، از این دست بود. پوپولیسم ملی مرحله‌ی اخیر تاریخ به مجموعه پروژه‌های سیاسی تعلق دارد. گونه‌های این مدل متعدد بود (جبهه‌ی رهائی بخش ملی‌ی الجزیره، بورقیسیسم تونس، ناصریسم مصر، بعثیسم سوریه و عراق)، اما راستای آنها شبیه یکدیگر بود. ظاهراً تجربه‌های افراطی - به اصطلاح تجربه رژیم‌های کمونیستی در افغانستان و یمن جنوبی - با یکدیگر در اساس تفاوتی نداشتند. همه‌ی این رژیم‌ها دستاوردهای زیادی داشتند و به همین دلیل از پشتیبانی وسیع توده‌ای برخوردار بودند. به همین دلیل بود که [این رژیم‌ها] با وجودی که واقعاً دمکراتیک نبودند، مسیر رشد و توسعه را در

این راستا [نوآوری] گشودند. در پاره‌ای موقعیت‌ها، مثلاً در مصر از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۵۰، تلاشی در جهت دموکراسی انتخاباتی صورت گرفت و کانون ضدامپریالیستی میانه‌رو (حزب وفد) از آن حمایت کرد. این تلاش با مخالفت قدرت امپریالیستی مسلط (بریتانیای کبیر) و متحدین محلی آن (خانواده‌ی سلطنتی) روبرو شد. با اطمینان می‌توان گفت که سکولاریسم در شکل متعادل خود از طرف مردم “رد” نشد. سهل است، این مذهب‌یون بودند که در اذهان مردم تاریک‌اندیش بودند و البته هم اکثر آنها چنین بودند.

تجربه‌های نوگرایی از استبداد نوگرا تا پوپولیسم رادیکال ملی اموری تصادفی نبود. جنبش‌های پُر قدرتی که در طبقات متوسط دست بالا را داشتند، پیش برنده‌ی آن بودند. این طبقات بدین ترتیب خواست و اراده‌ی خود را نشان دادند که می‌خواهند در صحنه‌ی جهانی شده‌ی مدرن بمثابه شرکای کامل و تمام عیار به حساب آیند. این پروژه‌های با محتوای نوگرایانه را که می‌توان پروژه‌های بورژوائی ملی توصیف کرد، به بسط سکولاریسم یاری می‌رساند و پیش برندگان بالقوه‌ی رشد و تحول دموکراتیک محسوب می‌شد. اما دقیقاً به این دلیل که پروژه‌هائی بودند که با منافع امپریالیسم درگیر شدند، امپریالیسم بی‌رحمانه با آنها مبارزه کرد و بطور منظم نیروهای تاریک‌اندیش را برای این مقصود، سازمان داد.

تاریخ اخوان‌المسلمین را خوب می‌شناسیم. در دهه‌ی بیست، بریتانیا و خانواده‌ی سلطنتی آنرا عملاً سازماندهی کردند تا جلوی پیشرفت دموکراتیک و سکولار «وفد» را بگیرند. سیا و سادات، بازگشت جمعی آنها از گریزگاهشان در عربستان را، پس از مرگ ناصر سازمان دادند. این قضیه را نیز همگان می‌دانند. با تاریخچه‌ی طالبان، که سازمان سیا در پاکستان بوجود آورد تا با “کمونیست‌ها” بجنگند نیز همگی آشنائیم. “کمونیست‌ها” مدارس را به روی دختر و پسر گشودند. خوب هم می‌دانیم که اسرائیلی‌ها ابتدا به حماس کمک کردند تا جریانات سکولار و دموکراتیک مقاومت فلسطین را تضعیف کنند.

اسلام سیاسی بدون پشتیبانی مداوم، همه جانبه و مصمم ایالات متحده، نمی‌توانست به سادگی مرزهای عربستان سعودی و پاکستان را پشت سر بگذارد. وقتی نفت در سرزمین عربستان کشف شد، جامعه‌ی عربستان حتی به فاصله گرفتن با سنت آغاز هم نکرده بود. آنزمان بود که بین امپریالیسم و طبقه‌ی سنتی حاکم بلافاصله اتحاد برقرار شد. قراردادی که بین دو شریک بوجود آمد اسلام سیاسی وهابی را، جان تازه بخشید. بریتانیا نیز با تشویق رهبران مسلمان به ایجاد کشور مستقل خود، موفق شد وحدت هندوستان را از بین ببرد و این کشور را از بدو تولدش، بدام اسلام سیاسی بیندازد. باید اشاره کرد که تئوری‌ای که به اسلام سیاسی قانونیت بخشید- و آنرا به معدودی نسبت می‌دهند- تئوری‌ایی بود که قبلاً شرق شناسان انگلیسی در خدمت به اعلیحضرت طرح ریزی کرده بودند (۲)



بنابراین، ابتکار ایالات متحده برای درهم شکستن جبهه‌ی متحد کشورهای افریقا و آسیا که در باندونگ در سال ۱۹۵۵ بوجود آمد، امری است قابل درک. عربستان سعودی و پاکستان در مقابل این جبهه “کنفرانس اسلامی” را (از سال ۱۹۵۷) علم کردند و بدین وسیله اسلام سیاسی در این منطقه نفوذ کرد.

کمترین نتیجه‌ای که از این ملاحظات باید گرفت این است که اسلام سیاسی نتیجه‌ی خود بخودی اعتقادات مذهبی اصیل و واقعی ملت‌های مورد بحث نیست. اسلام سیاسی ثمره‌ی فعالیت سیستماتیک امپریالیسم است که البته نیروهای تاریک‌اندیش مرتجع و طبقات کمپرادور حاضر به خدمت آنها از آن حمایت می‌کنند. در این که مسئولیت این وضعیت به عهده‌ی چپ نیز هست که نه درک کرد و نه دانست چگونه با این چالش رویارو شود، تردید و چون و چرا نباید کرد.

### مسائل مربوط به کشورهای خط مقدم ( افغانستان، عراق، فلسطین و ایران )

پروژه‌ی ایالات متحده کنترل نظامی بر سراسر کره‌ی زمین است. این پروژه در سطوح مختلف مورد حمایت متحدین تحت فرمان امریکا در اروپا و ژاپن نیز هست. با در نظر داشت این چشم انداز، ایالات متحده خاورمیانه را به چهار دلیل بعنوان “نخستین هدف نظامی” برگزیده است.

۱- این منطقه بشترین منابع زیر زمینی نفتی جهان را داراست و کنترل مستقیم آن بدست ایالات متحده و با نیروی نظامی، این موقعیت ممتاز را در اختیار واشنگتن قرار می‌دهد که متحدین خود- اروپا و ژاپن - و رقبای احتمالی (چین) را در زمینه‌ی تامین انرژی مورد نیاز خود به سطح وضعیت نامطلوب وابستگی تنزل دهد.

۲- از این منطقه که محل تقاطع دنیای کهن است تدارک تهدید نظامی دائمی علیه چین، هندوستان و روسیه آسانتر است .

۳- در حال حاضر این منطقه در ضعف و هرج و مرجی بسر می‌برد که امکان پیروزی تجاوزگر در آن کار آسانی است و سرانجام:

۴- حضور اسرائیل - متحد بی چون و چرای واشنگتن - در منطقه. چنین تجاوزی کشورها و ملت‌های خط مقدم (افغانستان، عراق، فلسطین و ایران) را در وضعیت استثنائی نابودی (سه کشور نخست) قرار داده یا به نابودی تهدید می‌کند.

### افغانستان

افغانستان بهترین دوره‌ی تاریخ مدرن خود را در به اصطلاح جمهوری کمونیستی تجربه کرد. در این دوره رژیم استبداد نوگرای روشن بینی سر کار بود که امکان تحصیل را برای دانش آموزان پسر و

دختر فراهم کرد. این رژیم، دشمن تاریک اندیشی و بهمین دلیل از پشتیبانی قاطعی در جامعه برخوردار بود. اصلاحات ارضی آن مجموعه اقداماتی را در بر می گرفت که هدف آن تضعیف قدرت استبدادی رهبران قبائل بود. پشتیبانی- دست کم ضمنی- اکثریت دهقانان، پیروزی احتمالی تحولی را تضمین می کرد که بدرستی آغاز شده بود. رسانه های گروهی غرب و اسلام سیاسی، تبلیغ کردند که این پروژه تمامیت خواهی، الحادی و کمونیستی است که مردم افغان آنرا رد می کنند. در واقعیت، اما، محبوبیت این رژیم که بسیار به رژیم آتاتورک شبیه بود، در میان مردم آنچنان هم اندک نبود.

این حقیقت که رهبران این تجربه در هر دو گروه (خلق و پرچم) خود را کمونیست می نامیدند، تعجب آور نیست. مدل پیشرفتی که ملت های همجوار آسیای مرکزی شوروی (با وجود همه مطالبی که در این باره گفته شده و به رغم رفتار استبدادی این نظام ها) داشتند در مقایسه با فاجعه ای اجتماعی جاری که حاصل مدیریت امپریالیسم بریتانیا در دیگر کشورهای همجوار (منجمله هندوستان و پاکستان) بود، این تاثیر را داشت که در افغانستان همانند بسیاری از کشورهای این منطقه میهن پرستان تشویق شوند ابعاد کامل موانعی را بررسی کنند که امپریالیسم بر سر راه هرگونه تلاش جهت نوگرایی بوجود می آورد. دعوت شوروی از طرف یکی از این دو گروه جهت مداخله برای نجات از شر دیگران بی تردید تاثیر منفی داشت و امکانات پیشبرد پروژه ی نوگرایی مردمی ملی را سوزاند.

ایالات متحده، مخصوصاً، و متحدین سه گانه ی آن عموماً مخالفین سرسخت نوگرایان افغانی بوده اند، خواه کمونیست باشند یا نباشند. همان ها بودند [ایالات متحده و متحدین آن] که تاریک اندیشان نوع اسلام سیاسی پاکستان (طالبان) و سرداران (رژیم به اصطلاح کمونیستی سران قبائل را با موفقیت بی طرف نگهداشته بود) را بسیج کردند و همان ها بودند که آنها را تعلیم داده و مسلح کردند. حتی پس از عقب نشینی شوروی، دولت نجیب الله نشان داد که می تواند مقاومت کند. اگر حمله ی نظامی پاکستان جهت حمایت از طالبان و پس از آنها، حمله ی نیروهای تجدید سازمان یافته ی سرداران نبود که به هرج و مرج بیشتر دامن زد، مقاومت نجیب الله دست بالا را پیدا کرده بود. افغانستان را دخالت ایالات متحده، متحدین و جاسوسان آن، بخصوص اسلامیت ها، به ویرانی کشاند. تحت اقتدار آنان نمی توان افغانستان را بازسازی کرد، آنهم اقتداری نه چندان پنهان که بدست دلچکی پیش برده می شود که در بین مردم پایگاهی ندارد و از محل کار خود در شرکت فراملی هواپیمائی تگزاس با چتر نجات به افغانستان منتقل شده است. "دمکراسی ی" خیالی ای که واشنگتن، ناتو و سازمان ملل ادعای نجات آنرا داشتند، اما برای توجیه ادامه ی حضور خود (در حقیقت، اشغال) مطرح کردند، از همان آغاز دروغی بیش نبود و به مضحکه تبدیل شد.

تنها یک راه حل برای مسأله‌ی افغانستان وجود دارد: همه‌ی نیروهای بیگانه باید خاک این کشور را ترک کنند و همه‌ی قدرت‌ها را باید مجبور کرد دست از کمک مالی و مسلح کردن متحدین خود بردارند. پاسخ من به آنهایی که نیت خیر دارند و نگران آنند که مردم افغانستان در چنین صورتی با دیکتاتوری طالبان مدارا کنند، این است که حضور بیگانه تاکنون پابرجا بوده است و در صورت باقی ماندن، بهترین پشتیبان برای این دیکتاتوری است! مردم افغانستان زمانی که غرب مجبور شد به امور آنها کمتر علاقه نشان دهد در مسیردیگری - احتمالاً بهترین مسیر ممکن - قرار گرفته بودند. غرب متمدن همواره استبداد تاریک اندیش را در برابر استبداد روشن بین "کمونیست‌ها" ترجیح داده و خطر آنها را برای منافع خویش بی‌نهایت کمتر دانسته است!

## عراق

هدف دیپلماسی مسلح ایالات متحده بسی پیش از آنکه بهانه حمله به کویت را در سال ۱۹۹۰ بدست آورد، یا با وضعیت پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ روبرو شود، نابودی عراق بود. بوش از این دست‌آویزها با دروغ و بدبینی‌ی گوبلز گونه‌ای استفاده کرد ("دروغ اگر بزرگ باشد و مرتب تکرار شود سرانجام مردم بقبول آن تن می‌دهند.") دلیل این امر ساده است و هیچ گونه ارتباطی با گفتمان رهائی‌ی مردم عراق از شر دیکتاتور خونریز، صدام حسین، (که واقعاً هم دیکتاتور بود) ندارد. عراق بخش بزرگی از بهترین منابع نفتی کره‌ی زمین را داراست. اما از این هم مهم‌تر اینکه عراق موفق شده بود قادر علمی و تکنیکی‌ای را آموزش دهد که به همت سنجش‌گری و دقت خود قادر بودند از پروژه‌ی ملی منسجم و اساسی‌ای حمایت کنند. این خطر می‌باید با جنگ پیش‌گیرانه‌ای از میان برده می‌شد که ایالات متحده به خود حق داده بود آنها هر زمان و هر کجا که تصمیم بگیرد بدون کمترین احترامی به قوانین بین‌المللی انجام دهد.

سوای این ملاحظه‌ی آشکار، پرسش‌های جدی‌چندی را باید بررسی کرد:

۱ - نقشه‌ی واشنگتن چگونه می‌توانست - حتی یک لحظه‌ی تاریخی کوتاه - چنین پیروزی سهل و ساده و خیره‌کننده‌ای بنظر آید؟

۲ - وضعیت جدیدی که ملت عراق امروزه با آن روبروست چیست؟

۳ - پاسخ بخش‌های گوناگون مردم عراق به این چالش چیست؟

۴ - راه حل‌های نیروهای دمکراتیک و پیشروی عراقی و عرب و نیروهای بین‌المللی به این وضعیت چیست؟

شکست صدام حسین قابل پیش‌بینی بود. مردم عراق در رو در روئی با دشمنی که امتیاز اصلی‌اش این بود که می‌توانست با مصونیت از طریق بمباران هوایی (و بعداً استفاده از سلاح اتمی) به نسل کشی دست بزند، تنها پاسخ موثری که داشتند عبارت بود از: ادامه‌ی مقاومت در سرزمین اشغال

شده‌ی خود. صدام حسین هم خود را کاملً صرف نابودی هر نوع وسیله‌ی دفاعی کرده بود که مردم در اختیار داشتند و این هدف را با از میان بردن سیستماتیک هر سازمان یا حزب سیاسی‌ای (با حزب کمونیست آغاز کرد) پیش می‌برد که تاریخ مدرن عراق را ساخته بود، منجمله حزب بعث که یکی از بازیگران اصلی‌ی آن دوره بود. تحت چنین شرایطی نباید تعجب کرد که مردم عراق بدون مبارزه اجازه دادند کشورشان مورد تهاجم قرار گیرد و حتی اینکه برخی رویکردها (چون شرکت ظاهری در انتخابات که اشغالگران سازمان داده بودند و یا جنگ برادرکشانه‌ی بین کردها، عرب‌های سنی و شیعه) ظاهراً بمعنی پذیرش احتمالی‌ی شکست بود (که واشنگتن پایه‌ی محاسباتش را بر آن گذاشته بود) نیز نباید تعجب کرد. اما آنچه شایان توجه است اینکه مقاومت (علی‌رغم ضعف‌های جدی‌ای که نیروهای گوناگون مقاومت داشته‌اند) روزه روز دامنه پیدا می‌کند و بر پا نگهداشتن رژیم دست‌نشانده‌ای را غیر ممکن ساخته است که بتواند به ظاهر هم، نظم را حفظ کند. این وضعیت بگونه‌ایست که هم اکنون شکست پروژه‌ی واشنگتن را بنمایش گذاشته است.

با این وجود، اشغال نظامی خارجی وضعیت جدیدی را بوجود آورده است. ملت عراق واقعاً مورد تهدید است. واشنگتن قادر نیست بکمک دولت بظاهر ملی میانجی‌ای براین کشور کنترل داشته باشد (تا منابع نفتی آنرا بغارت برد که هدف شماره یک آنست). بنابراین، واشنگتن جز متلاشی کردن کشور راه دیگری برای ادامه‌ی پروژه‌ی خود در پیش ندارد. تقسیم آن، دست کم، به سه کشور (کرد، عرب سنی و عرب شیعه) که احتمالاً از همان آغاز هدف واشنگتن در همگامی با اسرائیل بود. (بایگانی‌ها حقیقت این امر را در آینده برملا خواهد کرد.) امروزه ورق “جنگ داخلی” ورقی است که واشنگتن برای قانونی جلوه دادن ادامه‌ی اشغال عراق با آن بازی می‌کند. روشن است که اشغال دائمی هدف بود- و هدف باقی می‌ماند: این تنها ابزار واشنگتن برای تضمین کنترل‌اش بر منابع نفتی است. برای آنچه واشنگتن رسماً بعنوان قصد خود اعلام می‌کند، مثلاً “ما کشور [عراق] را پس از برقراری نظم ترک خواهیم کرد.” نمی‌توان اعتباری قائل شد. باید یادآور شد که انگلیسی‌ها هرگز از اشغال مصر که از سال ۱۸۸۲ شروع شد چیزی جز این که این اشغال موقتی است نگفتند (اشغالی که تا سال ۱۹۵۶ ادامه پیدا کرد!). در همین مدت زمان [اشغال]، ایالات متحده هر روز بخش بیشتری از مدرسه‌ها، کارخانه‌ها و ظرفیت‌های علمی این کشور را با استفاده از تمام وسائل، از جمله جنایت آمیزترین آنها، نابود کرده است.

پاسخی که مردم عراق، دست کم تاکنون، به این چالش داده‌اند بنظر جوابگوی وخامت اوضاع نیست. این حداقل نظری است که می‌توان در این مورد داشت. دلایل این امر چیست؟ وسائل ارتباط جمعی مسلط غربی تا حد مشمئزکننده‌ای تکرار می‌کنند که عراق کشوری ساختگی است و سلطه‌ی سرکوبگرانه‌ی رژیم “سنی” صدام بر شیعیان و کردها منشاء جنگ اجتناب‌ناپذیر داخلی است (که احتمالاً تنها با ادامه‌ی اشغال بیگانه می‌توان جلوی آنرا گرفت) و بنابراین، مقاومت به

معدود اسلامیت‌های متعصب طرفدار صدام در مثلث سنی محدود می‌شود. بی تردید ارتباط بوجود آوردن بین این همه درغگوئی، کار دشواری است.

پس از پایان جنگ جهانی اول، دولت بریتانیا در درهم شکستن مقاومت مردم عراق، با دشواری عظیمی روبرو شد و در هماهنگی کامل با سنت امپریالیستی خود، سلطانی را به عراق صادر کرد و طبقه‌ی ملاکین بزرگ را برای پشتیبانی از قدرت خود بوجود آورد و بدین ترتیب موقعیت ویژه‌ای به سنی‌ها داد. اما، علی‌رغم کوشش مداوم، با شکست روبرو شد. حزب کمونیست و حزب بعث، نیروهای سیاسی اصلی سازمانیافته‌ای بودند که قدرت سلطنتی "سنی" را شکست دادند. از سلطنت همه متنفر بودند، از سنی گرفته تا شیعه و کرد. رقابت خشن بین این دو نیرو که از سال ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۳ صحنه‌ی اصلی مبارزه بود با پیروزی حزب بعث پایان گرفت و در آن زمان قدرت‌های غربی از آن استقبال کردند و برایشان نوعی آرامش خاطر بود. در پروژه‌ی کمونیست‌ها امکان تکامل دمکراتیک عراق وجود داشت. این امر در مورد حزب بعث صادق نبود. حزب بعث در اساس ناسیونالیست و پان عربیست بود و مدل پروسی پایه ریزی وحدت آلمان را می‌پسندید و اعضای خود را از میان خرده بورژوازی‌ی عرفی‌ی نوگرا، بسیج می‌کرد که دشمن اظهار نظرات تاریک اندیشانه‌ی مذهبی بودند. وقتی حزب بعث بقدرت رسید، آنگونه که قابل پیش بینی بود، به دیکتاتوری‌ی تحول یافت که تنها می‌توان آنرا ضد امپریالیستی سست پایه نامید، بدین معنی که بسته به پیش آمدها و اوضاع و احوال سازش دوجانبه (بین قدرت بعثی‌ها و امپریالیسم ایالات متحده که در منطقه قدرت غالب بود) را می‌پذیرفت.

این سازش و معامله رهبر عراق را تشویق کرد تا به افراط کاری‌های خود بزرگ بینانه دست زند، با این تصور که واشنگتن می‌پذیرد که او را به متحد اصلی خود در منطقه تبدیل کند. حمایت واشنگتن از بغداد (تحويل اسلحه‌ی شیمیائی موید این پشتیبانی است) در جنگ بیهوده و جنایت کارانه علیه ایران از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۹ ظاهراً به این حساب‌گری حقانیت می‌بخشید. صدام هرگز تصورش را هم نمی‌کرد که واشنگتن فریب‌اش دهد، تصورش را نمی‌کرد که نوسازی عراق برای امپریالیسم غیر قابل پذیرش باشد و اینکه تصمیم به نابودی عراق قبلاً گرفته شده بود. وقتی چراغ سبز الحاق کویت به صدام داده شد، صدام به دام افتاد (در حقیقت، کویت در دوران عثمانی به استان‌هایی الحاق شد که عراق را بوجود آورد و امپریالیست‌های انگلیسی بمنظور اینکه به یکی از مستعمره‌های نفتی خود تبدیل‌اش کنند، آنرا از عراق جدا کردند) سپس کشور را ده سال در محاصره‌ی اقتصادی قرار دادند تا شیرهی جان آنرا بقصد پیروزی شکوهمند به انتها برسانند و نیروهای مسلح ایالات متحده خلاء موجود را پرکنند.

رژیم‌های بعثی که پی‌درپی سر کار آمدند، منجمله آخرین آنها تحت رهبری صدام را، مقصر همه چیز می‌توان دانست بجز شوراندن سنی علیه شیعه. پس چه کسی مسئول برخوردهای خونین بین این

دو جماعت است؟ روزی خواهیم دانست که سیا (و بی تردید موساد) چگونه قتل عام ها را سازمان می‌دهند. اما از آن گذشته، حقیقت دارد که خلاء سیاسی‌ای که رژیم صدام ایجاد کرده بود و نمونه‌ی روش‌های فرصت طلبانه‌ی بی اصول و اخلاقی که به بوجود آورد، داوطلبان رنگارنگ قدرت را تشویق کرد تا همان مسیر را درپیش گیرند و اشغالگر [ایالات متحده] نیز اغلب از آنها حمایت کرد. گاه این داوطلبان قدرت حتی تا آن اندازه ساده لوح بودند که باور می‌کردند می‌توانند به قدرت اشغالگر خدمت کنند. این داوطلبان مورد بحث، خواه رهبران مذهبی (شیعه یا سنی)، "آدم های مهم" (شبه قبیله‌ای) فرضی یا تاجرهای رسوای فاسدی که ایالات متحده وارد کرده بود هرگز جایگاه سیاسی واقعی در کشور نداشتند. حتی رهبران مذهبی‌ای که مورد احترام مؤمنین بودند، نفوذ سیاسی‌ای نداشتند که مردم عراق پذیرای آنان باشند. اکنون که خلائی در کار نبود (که صدام بوجود آورده بود)، هیچ کس حتی نمی‌دانست چگونه نام آنها [رهبران مذهبی] را تلفظ کند. آیا دیگر نیروهای برآستی مردمی و ملی و حتی شاید هم دمکراتیک در رویارویی با فضای سیاسی جدیدی که امپریالیسم جهانی سازی لیبرال بوجود آورده است، اسباب و ابزار بازسازی خود را خواهند داشت؟

زمانی بود که حزب کمونیست عراق مکان اصلی سازماندهی بهترین نیروئی بود که جامعه‌ی عراق می‌توانست بوجود آورد. حزب کمونیست در همه‌ی مناطق کشور مستقر شده بود و بر دنیای روشنفکرانی که اغلب منشاء شیعی داشتند سلطه داشت (برحسب اتفاق متوجه شدم که مذهب شیعه بیشتر انقلابی، مخصوصاً رهبر مذهبی بوجود آورده است و بندرت بوروکرات و کمپرادر!) حزب کمونیست عراق برآستی مردمی و ضد امپریالیست بود. این حزب بالقوه دمکرات بود و تمایل چندانی به مردم فریبی نداشت. آیا پس از قتل عام هزاران نفر از بهترین رزمندگان آن بدست دیکتاتورهای بعثی، فروپاشی اتحاد شوروی (رویدادی که حزب کمونیست عراق آمادگی آنرا نداشت) و رفتار روشنفکرانی که گمان می‌کردند که بازگشت‌شان از تبعید در هیات هم اردوگاهان نیروهای مسلح ایالات متحده [ازطرف مردم] قابل پذیرش است، سرنوشت حزب کمونیست عراق خارج شدن مداوم از صحنه‌ی تاریخ است؟ متأسفانه چنین امری بسیار ممکن است اما نه آنچنان ناگزیر.

مساله‌ی کردها در عراق همانند ایران و ترکیه مساله‌ای واقعی است. اما در این مورد نیز باید یاد آور شد که قدرت‌های غربی همواره با بدبینی بسیار، معیار دوگانه‌ی خود را ادامه داده‌اند. سرکوب خواست‌های ملت کرد عراق و ایران هرگز به سطح خشونت‌ی که آنکارا در سطوح انتظامی، نظامی، سیاسی و اخلاقی علیه خواست‌های ملت کرد اعمال می‌کند نرسیده است. نه [دولت] ایران نه [دولت] عراق تا این درجه پیش نرفته‌اند که وجود کردها را انکار کنند. با این وجود، همه‌ی اعمال ترکیه را بخاطر این که عضو ناتو است باید بخشید: این استدلال و سائل ارتباط جمعی است که

یادآوری می‌کنند که سازمان ملل سازمان ملت‌های دموکرات است. غرب «سالازار» پرتقال را هم از جمله دموکرات‌های برجسته اعلام کرد که یکی از بنیانگذاران ناتو بود و همین‌طور سرهنگ‌های یونان و ژنرال‌های ترکیه را طرفدارن پرشور دموکراسی می‌دانست!

هر زمان که جبهه‌های مردمی عراق از حزب کمونیست و حزب بعث در بهترین لحظات بحرانی تاریخش شکل می‌گرفت و قدرت سیاسی خود را اعمال می‌کردند، زمینه‌ی توافقی با احزاب اصلی گرد وجود داشت. گذشته از این، احزاب گرد همیشه متحد آنها بوده‌اند. افراط کاری‌های رژیم صدام علیه شیعیان و کردها بی‌تردید واقعی بود: برای نمونه بمباران منطقه‌ی بصره پس از شکست ارتش صدام در کویت در سال ۱۹۹۰ و استفاده از گاز [شیمیایی] علیه کردها. این افراط کاری‌ها پاسخی بود به مانورهای دیپلماسی مسلح واشنگتن که به بسیج پیروان معجزه‌گر در میان شیعیان و کردها پرداخته بود. افزون بر این، از جنایت کارانه و احمقانه بودن این افراط کاری‌ها کاسته نمی‌شود، آنهم فقط به این دلیل که واشنگتن نتوانسته است نیروی زیادی بسیج کند. اما آیا از دیکتاتورهایی چون صدام چیز دیگری انتظار می‌رود؟ نیروی مقاومت علیه اشغال بیگانه که تحت چنین شرایطی غیرمنتظره است، ممکن است معجزه آسا بنظر آید. چنین نیست! چرا که واقعیت اساسی اینست که مردم عراق بطور کلی (عرب و کرد، سنی و شیعه) از اشغالگران متنفرند و با جنایات آنان براساس تجربه‌ی روزانه (ترورها، بمباران‌ها، قتل‌عام‌ها و شکنجه) آشنا. حتی می‌توان این را جبهه‌ی متحد مقاومت ملی فرض کرد (هر نامی که مایلید روی آن بگذارید) که ادعا دارد چنین است و نام‌ها، اسامی سازمان‌ها و احزاب تشکیل دهنده، برنامه‌ی مشترک خود را تبلیغ می‌کند. اما در واقع تاکنون به همه‌ی دلایلی که در بالا ذکر شد، چنین نبوده است، منجمله نابودی ساختار اجتماعی و سیاسی [جامعه] بدست صدام و اشغال کشور. گذشته از این دلایل، چنین نقطه‌ی ضعفی نقصی جدی است که تفرقه‌ی بین مردم را آسان و فرصت طلبان را حتی تا آنجا تشویق می‌کند که آنها را به همدستان دشمن تبدیل کنند و آماج رهایی را به درهم ریختگی و اختلال دچار سازد.

چه کسی در از بین بردن این کاستی‌ها موفق خواهد بود؟ کمونیست‌ها می‌باید بتوانند از عهده‌ی چنین کاری برآیند. هم اکنون رزمندگان که در صحنه‌ی مبارزه هستند از رهبران حزب کمونیست فاصله می‌گیرند (همان رهبرانی که وسائل ارتباطی مسلط آنها را می‌شناسند)، رهبرانی که سردرگم و سراسیمه‌اند و تلاش می‌کنند نوعی حقانیت برای پیوستن‌شان به دولت همدست دشمن، دست و پا کنند و حتی وانمود می‌کنند که با چنین حرکتی به اثربخشی مقاومت مسلحانه یاری می‌رسانند! اما تحت شرایط کنونی نیروهای سیاسی زیادی می‌توانند ابتکارات تعیین کننده‌ای در راستای ایجاد این جبهه داشته باشند. قضیه از این قرار است که نیروی مقاومت مردمی عراق، علی‌رغم ضعف‌هایی که دارد، پروژه‌ی واشنگتن را (به لحاظ سیاسی اگر نه هنوز نظامی) شکست داده است. دقیقاً این واقعیت است که آتلانتیسیست‌های جامعه‌ی اروپا را نگران کرده است. آنها متحدین وفادار ایالات

متحده‌اند. امروزه آنها از شکست ایالات متحده وحشت دارند زیرا چنین پیشامدی ظرفیت ملت های جنوب را در واداشتن سرمایه فرا ملی جهانی شده سه قدرت امپریالیستی تقویت و وادارشان می کند به منافع ملت های آسیا، افریقا و امریکای لاتین احترام بگذارند.

نیروی مقاومت عراق پیش نهادهایی ارائه داده‌اند که برون رفت از این بن بست را ممکن می سازد و به ایالات متحده کمک می کند تا خود را از این دام برهاند. این نیرو پیش نهاد می کند:

۱- ایجاد مرجع صلاحیت دار اداری فراملی که با پشتیبانی شورای امنیت سازمان ملل متحد بوجود آید.

۲- قطع فوری عملیات نیروی مقاومت و مداخلات نظامی و انتظامی نیروهای اشغالگر.

۳- خروج همه مقامات نظامی و غیرنظامی خارجی طی شش ماه.

جزئیات این پیش نهادات در مجله‌ی وزین "المستقبل العربی" (ژانویه ی ۲۰۰۶) در بیروت منتشر شد.

سکوت مطلق که وسائل ارتباط جمعی اروپا در قبال پخش این پیام اختیار کرده‌اند گواه بر همدردی آنها با شرکای امپریالیستشان است. وظیفه‌ی نیروهای دمکرات و پیشروی اروپاست که با این سیاست سه نیروی امپریالیستی فاصله بگیرند و از پیش نهادات مقاومت عراق پشتیبانی کنند. تنها گذاشتن مردم عراق در مبارزه با دشمن گزینه‌ی قابل قبولی نیست: چنین کاری تقویت کننده‌ی این ایده‌ی خطرناک است که از غرب و ملت های آن هیچ انتظاری نمی توان داشت و در نتیجه به افراط کاری ها- حتی افراط کاری های جنایت کارانه‌ی برخی از جنبش های مقاومت کمک می شود.

هرچه نیروهای اشغالگر، کشور را سریع تر ترک کنند و هرچه پشتیبانی نیروهای دمکرات در دنیا و در اروپا از مردم عراق بیشتر باشد، امکان بوجود آمدن آینده‌ای بهتر برای این ملت قربانی شده بیشتر خواهد بود. هرچه مدت زمان اشغال طولانی تر شود عواقب بعد از پایان حتمی آن وخیم تر خواهد بود.

## فلسطین

از زمان تدوین اعلامیه‌ی بالفور طی جنگ جهانی اول تاکنون، ملت فلسطین قربانی پروژه‌ی استعماری ایست که جمعیتی خارجی بر آن تحمیل کرده است. این جمعیت، خواه کسی قبول یا تظاهر به نادانی کند، سرنوشت "سرخ پوستان بومی" را برای خود حفظ کرده است. این پروژه همیشه تحت حمایت بی قید و شرط قدرت امپریالیستی مسلط (در گذشته بریتانیای کبیر و امروزه ایالات متحده) در منطقه قرار داشته، زیرا کشور بیگانه‌ای که در این منطقه طبق این پروژه شکل گرفته است تنها می تواند متحدی بی قید و شرط باشد که شرط بقایش این است که مداخلات لازم جهت وادار کردن خاورمیانه‌ی عربی به گردن گذاشتن بر سلطه‌ی سرمایه داری امپریالیستی را تحقق بخشد.



این حقیقت برای همه‌ی ملت‌های آفریقا و آسیا روشن و آشکار است. از این روست که آنها، در هر دو قاره، در دفاع از و پافشاری بر حقوق ملت فلسطین بطور خود انگیخته، متحد می‌شوند. اما در اروپا "مساله‌ی فلسطین" تفرقه ایجاد می‌کند، تفرقه‌ای که ثمره اغتشاشی است که ایدئولوژی صهیونیستی آنرا با برجا نگهداشته و غالباً هم بازتاب موافق داشته است.

امروزه حقوق مردم فلسطین با اجرا در آمدن "پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگتر" ایالات متحده، از هر زمان دیگری بیشتر پایمال شده است. بهررو، سازمان آزادیبخش فلسطین (پی ال او) قرارداد اسلو، طرح‌های مادرید و نقشه‌ای که واشنگتن تعیین کرده بود را پذیرفت. این اسرائیل بود که بطرز آشکاری به توافقات پشت‌پازد و برنامه‌ی حتی جاه طلبانه‌تر توسعه را به اجرا درآورد. در نتیجه سازمان آزادیبخش فلسطین تضعیف شد: افکارعمومی می‌تواند به حق این سازمان را بخاطر باور ساده لوحانه به صداقت دشمنان خود، سرزنش کند. حمایت مقامات اشغالگر از دشمن اسلامیت (حماس) در آغاز، دست کم، و بسط فساد کاریهای زمامداران فلسطینی (امری که کمک کنندگان - بانک جهانی، اروپا و سازمان‌های غیردولتی در مورد آن، اگر شریک آن نباشند، سکوت می‌کنند) به پیروزی انتخاباتی حماس منتهی شد (که امری بود قابل پیش بینی). سپس این خود بهانه‌ی دیگری بود که بلافاصله پیش کشیده شد تا حمایت بی قید و شرط از برنامه‌های اسرائیل - فارغ از چند و چون آنها - را توجیه کنند.

پروژه‌ی استعماری صهیونیستی نه تنها برای فلسطین بلکه برای ملت‌های همجوار همواره یک تهدید بوده است. بلند پروازی‌های اسرائیل برای ضمیمه کردن صحرای سینا مصر و ضمیمه کردن عملی بلندی‌های جولان سوریه، دال بر این مدعاست. در پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگتر جایگاه ویژه‌ای به اسرائیل داده می‌شود: حق انحصاری منطقه‌ای آن در داشتن تجهیزات نظامی اتمی و نقش آن به مثابه "شریک اجتناب ناپذیر" (تحت بهانه‌ی مغالطه آمیز اینکه اسرائیل تخصص فنی‌ای دارد که مردم عرب از داشتن آن ناتوانند. چه نژاد پرستی‌ی اجتناب ناپذیری!).

در اینجا قصد آن نیست که تجزیه و تحلیلی پیرامون کنش‌های متقابل و پیچیده‌ی بین مبارزاتی ارائه دهیم که علیه توسعه طلبی صهیونیستی، کشمکش‌های سیاسی و گزینش‌هایی که در لبنان و سوریه انجام می‌گیرد. رژیم بعثی سوریه بشیوه‌ی خود در مقابل خواست‌های قدرت‌های امپریالیستی و اسرائیل مقاومت می‌کند. در اینکه چنین مقاومتی کمک کرده است تا سوریه به جاه طلبی‌های سوال برانگیز دیگری (کنترل لبنان) حقانیت بخشد، تردیدی نمی‌توان داشت. افزون بر این، سوریه در لبنان کم خطرترین متحدین را بدقت گزین کرده است. همه می‌دانند که حزب کمونیست لبنان مقاومت علیه تجاوزات اسرائیل در جنوب را سازماندهی کرد (از جمله برگرداندن مسیر آب). سوریه، مقامات لبنانی و ایرانی همکاری تنگاتنگی با یکدیگر برای از بین بردن این پایگاه خطرناک [پایگاه حزب کمونیست] و جایگزینی آن با حزب‌الله داشتند. قتل رفیق حریری (مساله‌ای که هنوز حل نشده

است) ظاهراً فرصت مداخله را در اختیار قدرت های امپریالیستی (پیشاپیش ایالات متحده و فرانسه در پی آن) قرارداد تا دو هدفی را به اجرا درآورند که در نظر داشتند: ۱- دمشق را وادار سازند در کنار دولت های دست نشاندهی عرب (مصر و عربستان سعودی) قرار گیرد، یا اگر به چنین هدفی نرسند آثار و نشانه های یک قدرت فاسد بعثی را از بین ببرند. ۲- بقایای نیروی مقاومت در برابر تجاوزات اسرائیل را (با خواست خلع سلاح حزب الله) نابود کنند. دمکراسی، در صورت نیاز، می تواند بر متن چنین زمینه ای مطرح شود.

امروزه پذیرش پروژهی در دست اجرای اسرائیل بمعنی صحه گذاشتن بر نابودی پایه ای ترین حق ملت ها یعنی حق حیات است. این بزرگترین جنایت علیه بشریت است. تهمت "ضد یهود" بودن به کسانی که چنین جنایتی را مردود می شمارند تنها وسیله و اسباب نفرت انگیز ارباب و تهدید است.

## ایران

در اینجا قصدم بسط تجزیه تحلیل هایی نیست که لازم است درباره ی انقلاب اسلامی صورت گیرد. آیا همانطور که برخی از طرفداران اسلام سیاسی و ناظران خارجی اعلام کرده اند این انقلاب اعلان و سرآغاز دگرگونی ای بود که می باید سرانجام کل منطقه و شاید هم کل جهان مسلمین را دربر بگیرد، جهانی که به این خاطر "امت" ("ملتی" که هرگز وجود نداشته است) نامیده شده است؟ یا این انقلاب رویداد منحصر بفردی بود، مخصوصن، به این دلیل که از ترکیب بی نظیر تفسیرهای اسلام شیعی و ناسیونالیسم ایرانی بوجود آمده بود؟

از نقطه نظر آنچه در این بحث مورد علاقه ی ما است فقط به دو ملاحظه اشاره می کنم. نخست اینکه رژیم اسلام سیاسی در ایران به ذات ناسازگار با ادغام کشور در نظام سرمایه داری جهانی شده کنونی نیست زیرا این رژیم پایه اش بر اصول لیبرالی مدیریت اقتصاد گذاشته شده است. ملاحظه ی دوم اینکه ملت ایران "ملت نیرومندی" است، ملتی است که عناصر اصلی - اگر نه همه ی - تشکیل دهنده ی آن، چه طبقات خلق چه طبقات حاکمه، ادغام کشورشان در نظام جهانی شده با شرایط تحت سلطه بودن را نمی پذیرند. البته بین این دو بُعد از واقعیت ایرانی، تناقضی وجود دارد. بُعد دوم مربوط به گرایشات سیاست خارجی تهران است که اراده ی مقاومت در برابر دستورات بیگانه را بروز می دهد.

این ناسیونالیسم ایرانی - ناسیونالیسم قوی و بعقیده ی من، در مجموع، بلحاظ تاریخی مثبت - است که موفقیت نوسازی ظرفیت های علمی، صنعتی و نظامی رژیم شاه و بدنبال آن خمینی را توضیح می دهد. ایران یکی از معدود کشورهای جنوب است (در کنار چین، هندوستان، کره، برزیل و شاید هم معدودی دیگر، اما نه تعداد زیادی!) که دارای یک پروژه ی بورژوائی ملی است. این که در

درازمدت بتوان این پروژه را عملی کرد یا نه (به نظر من نمی‌توان عملی کرد) موضوع اصلی بحث ما در اینجا نیست. امروزه این پروژه در جای خود وجود دارد.

دقیقاً بخاطر اینکه ایران توده‌ی معترضی را شکل داده است که می‌تواند تلاش کند خود را بمتابه شریک قابل احترام بقبولاند، ایالات متحده تصمیم گرفته است با جنگ پیشگیرانه‌ای آنرا نابود کند. همانطور که بخوبی می‌دانیم درگیری برسر ظرفیت‌های اتمی‌ای است که ایران به غنی‌سازی آن مشغول است. چرا این کشور همانند دیگر کشورها نباید حق پی‌گیری این برنامه را داشته باشد و به یک قدرت نظامی اتمی تبدیل شود؟ قدرت‌های امپریالیستی و همدست اسرائیلی‌شان بر چه اساسی حق انحصاری بر سلاح نابودی جمعی را بخود می‌دهند؟ آیا می‌توان برای این گفتمان اعتباری قائل شد مبنی با این استدلال که ملت‌های «دمکرات» هرگز از چنین سلاحی آنگونه استفاده نمی‌کنند که «حکومت‌های شرور» ممکن است استفاده کنند، آنهم زمانی که همگان می‌دانند که ملت‌های دمکرات مورد بحث مسئول بزرگترین نسل‌کشی دوران معاصرند، از جمله نسل‌کشی یهودیان و این که ایالات متحده قبلاً از سلاح اتمی استفاده کرده و هنوز هم از منع مطلق و همگانی آن سرباز می‌زند؟

### نتیجه‌گیری

امروزه کشمکش‌های سیاسی در منطقه سه مجموعه نیروی مخالف یکدیگر را در بر می‌گیرد: آنان که به ناسیونالیسم گذشته‌ی خود تکیه می‌کنند (اما در واقعیت فقط وارثین منحط و فاسد بوروکراسی‌های عصر ناسیونال-پوپولیست‌اند). آنان که ادعای اسلام سیاسی دارند و آنان که تلاش می‌کنند بر محور خواست‌های «دمکراتیکی» متشکل شوند که با لیبرالیسم اقتصادی سازگار است. تثبیت قدرت هیچ یک از این نیروها برای چپی که منافع طبقات مردمی را در نظر دارد قابل قبول نیست. در حقیقت، منافع طبقات کمپرادور در پیوند با نظام امپریالیستی کنونی از طریق این سه جریان تجلی پیدا می‌کند. دیپلماسی ایالات متحده از هر سه جریان استفاده می‌کند زیرا بر استفاده از این درگیری‌ها بمنظور نفع انحصاری خود متمرکز است. چپی که سعی داشته باشد در این درگیری‌ها تنها از طریق اتحاد با این یا آن یک از این جریان‌ات (۳) وارد شود (که رژیم‌های موجود را بمنظور اجتناب از بدترین بدیل یعنی اسلام سیاسی ترجیح دهد یا تلاش کند با این یک [اسلام سیاسی] بمنظور رهائی از شر رژیم‌های موجود بوحدت رسد)، محکوم به شکست است. چپ باید تلاش کند با مبارزه در زمینه‌هایی که محیط طبیعی آنست [قدرت] خود را نشان دهد: دفاع از منافع اقتصادی و اجتماعی طبقات مردمی، دفاع از دمکراسی و حاکمیت ملی که همه بعنوان مولفه‌های جدائی‌ناپذیر مفهوم سازی شده‌اند.

منطقه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگتر، امروزه در کشمکش بین رهبر امپریالیست و ملت‌های کل جهان به مساله‌ای اساسی تبدیل شده است. شکست پروژه‌ی دم و دستگاه واشنگتن امکان پیشرفت در هر

منطقه از جهان را فراهم می سازد. در صورت عدم موفقیت، همه‌ی این پیشرفت‌ها بی‌نهایت آسیب پذیر می‌شود. این بمعنی آن نیست که به مبارزات در دیگر مناطق جهان، در اروپا، امریکای لاتین یا هر جای دیگری کم بها دهیم، بلکه فقط بمعنی آنست که این مبارزات باید بخشی از چشم‌انداز همه‌جانبه‌ای باشد که به شکست واشنگتن در منطقه‌ای کمک کند که برای اولین ضربه‌ی جنایت کارانه‌ی خود در این قرن انتخاب کرده است.

### زیر نویس ها: چند توضیح نویسنده :

۱ - کمونیتاریانیسم = یک تئوری ی سیاسی است که "هویت های فرهنگی ی جمعی" را برای درک واقعیت اجتماعی پویا اساسی می داند.

۲ \_ منشاء قدرت اسلام سیاسی کنونی در ایران بدلائلی که در بخش بعدی بحث خواهد شد، پیوند تاریخی ی مشابه با دسیسه های امپریالیستی را نشان نمی دهد.

۳- اتحادهای تاکتیکی ناشی از وضعیت مشخص یعنی فعالیت مشترک حزب کمونیست لبنان با حزب الله در مقاومت علیه حمله ی اسرائیل به لبنان در تابستان سال ۲۰۰۶، مساله ی دیگری است.

ده فوریه ی ۲۰۰۸